

نگاهی به کتاب «نوشتار و تفاوت» اثر ژاک دریدا

چه دیر! چه زود!

نیما پرژام

انتشار کتاب «نوشتار و تفاوت» دریدا با ترجمه یکی از مترجمان کاربلد و خوشنام البته خبر خوبی برای دوستان دریدا است. این کتاب خواندنی حاوی نخستین متونی است که دریدا نوشته، متونی که در آنها با آثار متفکران، شاعران و هنرمندانی نظیر فوکو، دکارت، لویناس، هگل، فروید، لوی استروس، باتای، ادموند ژابس، آرتو و ... درگیر می‌شود و آرام آرام سبک فارغ‌البال و ریزینانه خود را می‌آفریند و پرورش می‌دهد، سبکی که به تحقق غایی سنتی می‌ماند که نیچه «آهسته‌خوانی» می‌نامید. شاید نکاتی که دریدا اندک‌زمانی پس از نگارش این متون مطرح می‌کند گواهی از همین فرایند آفریدن و پرورش دادن یک پروژه فلسفی است. در مقدمه مترجم می‌خوانیم «دریدا در یادداشت کوتاهی که در پایان کتاب آمده است (دسامبر ۱۹۶۶) دو نکته را روشن می‌کند: نخست اینکه در آن تاریخ که هنوز زمان چندانی از نگارش این متون نمی‌گذرد با آنها فاصله‌ای نامساوی دارد، و دیگر اینکه هرچند تبدیل این متون به یک نظام به کمک نوعی «دوختن» غیرممکن نبوده است اما با «کوک‌زدن» هم می‌توان میان آنها پیوندهای معنی‌داری برقرار نمود.»

از این‌روست که چه‌بسا ادعای مترجم در مقدمه کتاب «طبیعی» به نظر می‌رسد: «این کتاب مدخل طبیعی دریدا است.»

اما خبر خوب انتشار این کتاب (احتمالاً مثل هر خبر خوش دیگری) پرش‌برانگیز هم هست. مثلاً انتخاب دریدا با توجه به ترجمه‌های پیشین این مترجم قدری دور از ذهن و غافلگیرکننده است، از سوی دیگر این انتخاب در شرایطی که به نظر می‌رسد دوران رونق

بازی‌های زبانی در فلسفه (یعنی آنچه اغلب در گفت‌وگوها به «دریدابازی» تعبیر می‌شود!) به سر رسیده است چندان بدیهی یا «طبیعی» به نظر نمی‌رسد. افزون بر این مترجم خود به یک نابهنگامی اساسی‌تر نیز اشاره می‌کند. به زعم او، این متن‌ها «برای خواننده‌ای که در جو فکری دهه‌های میانی قرن بیستم نزیسته باشد» دشوار «و گاه بسیار دشوار» است چرا که «پیکره این متن‌ها سراسر از آن آب‌وهوا متأثر است» آن هم در شرایطی که «خود دریدا در اغلب موارد فرهیختگی خواننده و آگاهی او از محل نزاع را مسلم می‌گیرد». پس چرا دریدا؟ چرا اکنون؟ چرا این کتاب دریدا؟ اگر چه می‌توان گفت انتخاب یک اثر برای ترجمه لزوماً از تصمیم‌های پیشینی و فکورانه نشأت نمی‌گیرد و خیلی از مواقع چیزی نظیر مواجهه‌ای تصادفی، میلی ناخودآگاه یا حتی روحیه تنوع‌طلب یک مترجم نقش مهم‌تری بازی می‌کند، با وجود این اثری که نهایتاً ترجمه و در فضای نمادین منتشر می‌شود، هر قدر هم «بی‌دلیل» انتخاب شده باشد، گریزی از درگیر شدن با چنین پرسش‌هایی ندارد، پرسش‌هایی که نهایتاً با پیش‌فرض‌های ترجمه و انتشار یک اثر از یک سو و نحوه رویکرد خوانندگان به اثر از سوی دیگر درگیر می‌شوند. به همین دلیل قابل تصور است که خواننده فرضی این کتاب به شکل «طبیعی» در مقدمه مترجم به دنبال پاسخ چنین پرسش‌هایی بگردد. با این همه، خواننده در مقدمه کتاب تنها عباراتی معدود و نه چندان راهگشا می‌یابد که اغلب تنها به نحوی تلویحی به موضع مترجم درباره این پرسش‌ها مربوط است. اما باید توجه داشت که مخاطب این پرسش‌ها نه (صرفاً) مترجم که بیشتر جماعت بالقوه یا بالفعل خوانندگان کتاب است. این همان پرسشی است که هر خواننده بالقوه کتاب، با توجه به علائق و پس‌زمینه‌های مطالعاتی خویش، هنگام مواجه شدن با کتاب از خود می‌پرسد. چرا باید دریدا بخوانم؟ دریدا به چه معنا معاصر من است؟ چرا این کتاب از دریدا؟ چرا حالا؟

وقتی آلن بدیو می‌نویسد، «منکر نمی‌شوم که کثرتی از بازی‌های زبانی وجود دارد. اما این امر فلسفه را وامی‌دارد تا - اگر بخواهد میل

به کلیت را حفظ کند - خود را در جایی غیر از محدوده این کثرت مستقر سازد تا تابع بی‌چون و چرای آن نشود» [۱] پیشاپیش پایان

عصری از تفکر فلسفی را اعلام می‌کند که به «چرخش زبانی» شهره است. دورانی که سنت‌هایی نظیر هرمنوتیک، فلسفه تحلیلی، ساختارگرایی، نشانه‌شناسی و پسا ساختارگرایی را دربر می‌گیرد و به‌زعم بدیو بر اساس دو اصل بنیادین شکل گرفته است: نخست اینکه متافیزیک حقیقت ناممکن شده است و ما می‌بایست کثرت معانی را جایگزین ایده حقیقت کنیم، و دوم اینکه زبان در مقام یگانه عرصه تفکر، افق مطلق تفکر فلسفی است و فلسفه اساساً تعمقی در باب زبان است. گذر از این عصر در کار فیلسوفانی نظیر بدیو و ژیراک به معنای نوعی بازگشت به عقب، به پیش از این دوران، نیست، بلکه حاصل فرارفتن از محدوده‌های این عصر است بی‌آنکه این تجربه و نتایج برخاسته از آن نادیده گرفته شود. هدف از این گذار صورت‌بندی تازه‌ای از حقیقت، کلیت و سوژه در عین پذیرش نتایج این چرخش زبانی و بدون درافتادن به محدودیت‌های تلقی سنتی و متافیزیکی از این مقولات است. اما دریدا در این میان کجا ایستاده است؟ آیا در متن فلسفه قاره‌ای نمی‌توان او را نمونه تام و تمام این و سواس دوران ساز فلسفه به زبان نامید؟ جوابی که بلافاصله به ذهن می‌آید یک آری قاطع است: مگر همین دریدا نبود که می‌گفت «چیزی بیرون متن نیست»؟ مگر دریدا فلسفه را به شاخه‌ای از ادبیات بدل نکرده بود؟ مگر او فیلسوف نسبی‌گرای عرصه تفاوت‌ها نیست؟ اما این جواب قدری شتابزده می‌نماید. اگرچه دریدا عموماً درون چارچوبی که بدیو به این عصر فلسفی نسبت می‌دهد می‌ماند (یعنی از یک سو در کار او نمی‌توان نظریه‌ای در باب امر کلی، سوژه و حقیقت یافت و از سوی دیگر سبک نوشتار او و نحوه برخورد و سواس‌گوشش با زبان شهره عام و خاص است)، با این همه رویکرد رادیکال او در مواجهه با پیش‌فرض‌های این دوران نسبتش را با این دوران پیچیده و پرتنش می‌سازد. دریدا در مصاحبه‌ای در این باره می‌گوید: «نخستین گام من در مسیر آنچه پیشنهاد کردم «واسازی» بنامیم، به پرسش کشیدن اقتدار زبان‌شناسی، اقتدار لوگوس‌محوری بود، و از این رو این اعتراضی بود علیه «چرخش زبانی» که همان موقع هم تحت‌عنوان «ساختارگرایی» به راه خویش ادامه می‌داد. آبیرونی - گاه دردناک - ماجرا این است که اغلب، به خصوص در ایالات متحده، از آنجا که من نوشته بودم «چیزی بیرون متن نیست»، از آنجا

که ایده «رد» (trace) را پیش کشیده بودم، برخی پندا شتند که می‌توانند آن را به منزله فکر کردن به زبان تف‌سیر کنند (دقیقاً عکس آن است). واسازی در متن «چرخش زبانی» درج شد درحالی‌که فی‌الواقع اعتراضی علیه زبان‌شناسی بود [۲]» دریدا به وضوح دغدغه فرارفتن از افق زبان داشت ولو اینکه این فرارفتن خود لاجرم از درون زبان و به میانجی متن ممکن شود. این رویکرد در مفاهیم محوری دریدا نظیر دیفرانس، مکمل، شبح، خاستگاه و نظایر آن یافتنی است و به عنوان یک استراتژی تکرار شونده به اشکال مختلف در متون دریدا نمود می‌یابد. یکی از نمونه‌های بسیار از این حرکت به ورای «چرخش زبانی» را می‌توان در مقاله «ادموند ژابیس و پرسش کتاب» از همین کتاب یافت. دریدا در نقد این اعتقاد ادموند ژابیس شاعر که «وجود نوعی دستور زبان است، و جهان سرتاسر نوعی رمز نویسی است که باید به وسیله ثبت یا نوعی رمزگشایی شاعرانه تقویم یا باز تقویم شود، که کتاب آغازین است، که هر چیز پیش از وجود داشتن در کتاب است و ...» می‌نویسد: «... اگر وجود به گونه‌ای ریشه‌ای بیرون از کتاب، بیرون از حروف آن باشد چه؟ ... اگر جهان بودن، حضور آن، معنای وجود آن خود را تنها در ناخوانایی - در نوعی ناخوانایی ریشه‌ای ... - آشکار کند چه؟ ... این ناخوانایی ریشه‌ای نه خردستیزی است نه ضد آن، نه دقیقه‌ای درون کتاب، در عقل یا لوگوس، بلکه خود امکان کتاب است...» توصیف بدیو از نسبت دریدا و زبان به این فرارفتن از زبان به میانجی زبان تعینی ویژه می‌بخشد: «... هم صدا با همه ساختار گراهای دهه شصت، مثلاً هم صدا با میشل فوکو، دریدا قبول داشت که تجربه جهان همواره نوعی تجربه اجبار گفتاری است. بودن در یک جهان، همانا مشخص و نشان شدن توسط گفتار هاست، از جمله نشان شدن روی گوشت، روی بدن و الی آخر. نظریه دریدا، نظر دریدا، منبع میل دریدا این است که، شکل اجبار گفتاری هر چه که باشد، نقطه‌ای هست که از این اجبار می‌گریزد و می‌شود اسمش را گذاشت نقطه فرار... از این لحظه به بعد کار پایان‌ناپذیر تفکر، یا نوشتار این است که محل این نقطه را مشخص کند، مشخص کردن محل نقطه به معنای گرفتن و به چنگ آمدنش نیست. برای اینکه گرفتن آن مساوی است با از دست دادنش...».

به این ترتیب چنین می‌نماید که دریدا هم در پس‌زمینه این دوران باقی می‌ماند هم پیش‌فرض‌های پس‌زمینه‌ای را که بدان تعلق داشت تا نهایت منطقی خود به پرشش می‌کشد و با این پرشش‌گری آهسته، روشمند و منسجم مفصل‌هایشان را یکی‌یکی از هم می‌گشاید. او فلسفه زبان‌محور را تا آستانه‌هایش پیش می‌برد بی‌آنکه به تمامی از این آستانه‌ها بگذرد. نحوه درگیری دریدا با «ساختارگرایی» نمونه‌ای از این امر است. او در مقاله «نیرو و معنا» از همین کتاب در این باره می‌نویسد: «در لحظه تهدید است که ملتفت ساختار می‌شویم، در لحظه‌ای که قریب‌الوقوع بودن خطر نگاه‌های ما را روی سنگ بنای یک نهاد، روی سنگی که امکان و شکنندگی نهاد را جمع و فشرده می‌کند، متمرکز می‌کند. از این رو می‌توان روشمندانه ساختار را تهدید کرد تا آن را بهتر مشاهده کرد، نه فقط در شیرازه‌هایش بلکه در این مکان مخفی‌ای که در آن، ساختار نه برپا بودن است نه ویرانی، بلکه بی‌ثباتی است.» شاید به همین دلیل است که به نظر می‌رسد دریدا در خط سیر فیلسوفانی نظیر بدیو و ژیراک نقش نوعی میانجی محوشونده را بازی می‌کند. این در حالی است که این هر دو به درستی آثار متأخر ژاک لاکان را مرجع اصلی خود می‌دانند، یعنی دورانی که لاکان از فلسفه ساختارگرا فراتر می‌رود. اما اگرچه در مراجع اصلی و نقل قول‌های کلیدی موجود در آثار این دو فیلسوف اغلب نامی از دریدا نیست، ظاهراً مواجهه با آثار دریدا برای هر دو، هر چند به شیوه‌ای متفاوت از یکدیگر، مرحله‌ای مهم محسوب می‌شود. از این رو، شاید حضور چشمگیر برخی مفاهیم و اصطلاحات آشنای دریدا نظیر رد و مکمل در نظریه حقیقت بدیو را بتوان رد به‌جامانده از این میانجی محوشده دانست. اسلاوی ژیراک نیز در «گشودن فضای فلسفه» از دو «تغییر جهت کلیدی» در آغاز مسیر فلسفی خویش یاد می‌کند که به ترتیب عبارت از آشنایی با آثار دریدا و لاکان است. ژیراک نقل می‌کند که چطور در جوانی شیفته آثار دریدا بوده است: «در اوایل سال ۱۹۶۸... آشنایی با دریدا برایم تغییر جهتی کلیدی و کشفی عظیم بود... خاطریم هست که اگرچه به سختی فرانسه حرف می‌زدم، به همراه چندتا از دوستانم که زبانشان بهتر بود، شروع به خواندن «از گراماتولوژی» دریدا کردیم... واقعاً ساختاری شبیه به وحی و انکشاف در کار بود (هرچند بعدها از دریدا

روی برگرداندم)، «خود شه!» ورد زبان مان بود... اگر دریدا نبود چه بسا یک هایدگری باقی می ماند. دریدا کسی بود که عزم و نیروی اولیه را برای گسستن از هایدگر به وجود آورد.» [۳] سرانجام تکرار همین تجربه «کشف عظیم» است که حدود ده سال بعد او را به آثار ژاک لکان می رساند که عموماً به نقطه شروع مسیر ژیزک در فلسفه تعبیر می شود. با این همه، بخش اعظم نوشته های ژیزک درباره دریدا به نقد دریدا و جریان واسازی اختصاص دارد، چرا که هدف او آشکارا عبور از دریدا و آستانه ای است که دریدا در آن می ماند، هرچند رد تأثیر ایجابی دریدا باقی است. به عنوان مثال می توان به مقاله ژیزک با نام «کوگیتو، جنون و مذهب» با عنوان فرعی «دریدا، فوکو و سپس لاکان» اشاره کرد. مضمون مرکزی این مقاله بحث های میان دریدا و فوکو حول مضمون کوگیتو و سوژه دکارتی است، بحث هایی که با مقاله مشهور «کوگیتو و تاریخ جنون» از همین کتاب «نوشتار و تفاوت» آغاز می شود [۴] در اینجا نقش دریدا و نسبتش با تفکر ژیزک تا حد زیادی قابل مشاهده است. ژیزک در مقاله اش ضمن صحنه گذاشتن بر نقد دریدا می کوشد به میانجی آن صورت بندی تازه ای از کوگیتو بر مبنای آرای لاکان و هگل ارائه کند و بدین گونه از آستانه ای بگذرد که دریدا در آن می ماند.

بدین ترتیب شاید بتوان در پاسخ به پرسش «چرا دریدا؟» از چارچوبی معاصر برای خواندن دریدا سخن گفت، چارچوبی که به میانجی گسست از چرخش زبانی در بخشی از فلسفه معاصر شکل می گیرد و در آن آثار دریدا نه صرفاً بخشی از فلسفه زبان محور دوران خویش که در عین حال حاوی شورشی علیه آن و قدمی قاطع به سوی گذر از مرزها و سرحدات آن است. اسلاوی ژیزک در مقدمه کتاب «منظر پارالکسی» پس از صورت بندی مفهوم محوری «تفاوت کمینه»، به عنوان عدم انطباق هر چیز با خودش، می نویسد: «اگرچه پیشتر علیه کار دریدا مطالب زیادی نوشته ام، اکنون - در زمانی که سبک شایع دریدایی رو به افول است - شاید زمان آن رسیده است تا با اشاره به نزدیکی این «تفاوت کمینه» با آنچه او دیفرانس می نامد - این اصطلاح تازه که نفس بدن نامی آن، پتانسیل بی سابقه ماتریالیستی آن را مبهم می کند - یاد او را گرامی داریم.»

«این کتاب مدخل طبیعی دریدا است»: این نخستین جمله مقدمه مترجم «نوشتار و تفاوت» است و نیز اگر از عناوین و فهرست و تقدیم‌نامه بگذریم نخستین جمله کتاب، یعنی این جمله، مدخل طبیعی مقدمه‌ای است که خود مدخل طبیعی کتابی است که مترجم آن را مدخل طبیعی دریدا می‌نامد. این آینه‌های تودرتوی خودارجاعی نه صرفاً حاصل یک بازی زبانی بلکه نشأت گرفته از تنش است که در بطن یک «آغاز» نهفته است. یک آغاز؟ مگر نه اینکه دریدا بیش از یک دهه است که در ایران شناخته شده است؟ چنان که می‌دانیم تا سال‌ها پس از ورود دریدا به زبان فارسی اکثر آنچه از او و درباره او به چاپ می‌رسید متونی به شدت مغشوش و غیرقابل فهم بود و امروزه نیز با وجود نمونه‌هایی معدود از ترجمه‌های قابل قبول از دریدا یا از متونی درباره دریدا در زبان فارسی، خواننده‌ای که بخواهد دریدا را صرفاً در زبان فارسی ملاقات کند چندان راه به جایی نخواهد برد. آیا از این رو است که مترجم به دنبال فراهم کردن یک «مدخل» برای خواندن دریدا است؟

آیا واژه «مدخل» به معنای نادیده گرفتن هر آن چیزی است که تاکنون به فارسی از دریدا یا درباره او منتشر شده است یا اینکه آن را می‌بایست اشاره‌ای به بیرون آمدن و از نو وارد شدن یا به عبارت دیگر یک تغییر منظر، یک تفاوت کمینه در زاویه دید بدانیم؟ مگر نه اینکه وقتی بدیو می‌گوید فلسفه می‌باید «خود را در جایی غیر از محدوده این کثرت مستقر سازد» از یک تغییر منظر حرف می‌زند؟ چرا مترجم این کتاب را «مدخل طبیعی دریدا» می‌نامد؟ اگر چه با توجه به کیفیت اکثر آثار ترجمه‌شده از دریدا یا درباره دریدا می‌توان حدی از اصرار بر روشی قاعده‌مند و شبه‌آکادمیک را برای مطالعه دریدا درک کرد با این حال، این تلقی از وجود یک مدخل طبیعی پرسش‌برانگیز می‌ماند. مگر نه اینکه به قول خود مترجم «دریدا با بدینی نسبت به نقطه آغازی مطلق که تضمین درستی مسیر نظرورزی فلسفی یا نقدی ما باشد و با این باور که خود آغاز همیشه آغاز شده است فیلسوف و منتقد را همیشه در میانه راه و بر روی می‌بیند که

آغاز و پایانش در تصرف ما نیست؟» این‌ها پرسش‌هایی هنوز بی‌پاسخ است که نه صرفاً رویکرد مترجم به اثر و پیش‌فرض‌هایش را از پس‌زمینه‌ای که اثر در آن منتشر می‌شود به پرسش می‌گیرد که در عین حال به نحوه خواندن و فهم اثر و متعاقباً حتی به سرنوشت کتاب نیز گره می‌خورد. این کتاب از یک سو دیر منتشر شده، در روزگاری که دیگر تب‌وتاب دریدا فرو نشسته و از سوی دیگر شاید در این کتاب با دریدایی به زبان فارسی سروکار داشته باشیم که هنوز نیامده، دریدایی که شاید آثار احتمالی آینده آن را به شکل رو به عقب بیافرینند. این آغازی است که از پیش آغاز شده و با این حال هنوز در راه است. بدیهی است آینده این کتاب «ناهنگام» همچون آینده خود دریدا در زبان فارسی آینده‌ای باز است، آینده‌ای که به خیلی چیزها از جمله بخت و اقبال ناب، وضعیت اجتماعی یا حوادث تاریخی وابسته است... و البته، کسی چه می‌داند، شاید هم تا حدی به مواضع ما خوانندگانی وابسته است که در مواجهه با این کتاب از خود می‌پرسیم: چرا دریدا؟ چرا این کتاب از او؟ چرا اکنون؟ چرا این همه دیر؟ چرا این همه زود؟

پی‌نوشت‌ها:

[۱] «میل فلسفه و جهان معاصر» ترجمه مراد فرهادپور و امید مهرگان، از مجموعه آلن بدیو: فلسفه، سیاست، هنر، عشق، رخداد نو، ۱۳۸۹

[۲] Jacques Derrida and Maurizio Ferraris, A Taste for the Secret, Polity; 2001.

[۳] گلین دالی، گشودن فضای فلسفه: گفت‌وگوهایی با اسلاوی ژیزک، ترجمه: مجتبی گل‌محمدی، گام نو، ۱۳۸۶

[۴] همان‌طور که مترجم کتاب نیز اشاره می‌کند این مقاله پیش‌تر در مجموعه‌ای حاوی مراحل مختلف این مجادله فلسفی با ترجمه

خواندنی فاطمه ولیانی به چاپ رسیده است.